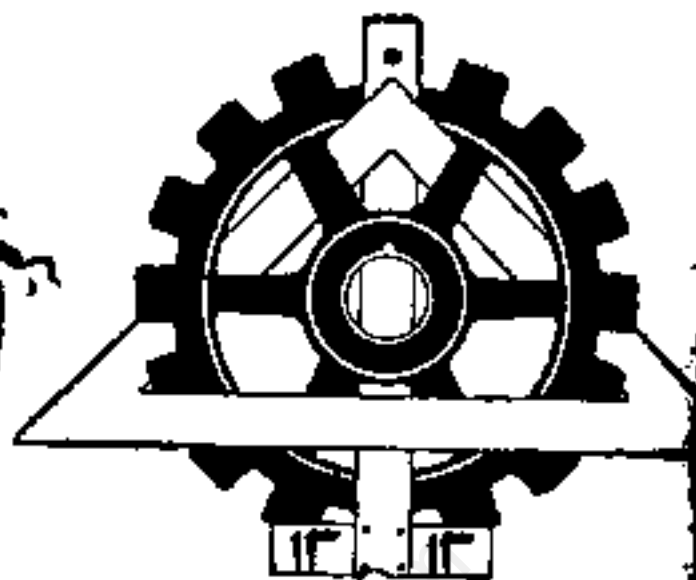




آرم مدرسه سعادت بوشهر



آرم دانشکده فنی دانشگاه تهران

ایشان مخصوص مدرسه « بکار برده » در روی تابلو در ورودی مدرسه سعادت ،

۱ - مدرسه سعادت بوشهر در سال ۱۳۱۷ ق ( ۱۲۷۸ ش - ۱۸۹۹ م ) در زمان حکمرانی مرحوم احمدخان دریایی که بتدریج منصب میرینجی و امیر نوادگی گرفت تأسیس شد . مرحوم دریایی که خود از شاگردان مدرسه دارالفنون تهران و در رشته مهندسی و فن نظام فارغ التحصیل شده بود هنگام تأسیس مدرسه از انجمن معارف که در تهران تأسیس شده بود ، کمک خواست و انجمن معارف بدستور وزیر علوم مرحوم شیخ محمدحسین سعادت را بعدبریت مدرسه منصوب کرد .

از مدرسه مزبور در سال اول استقبالی نشد ، ولی سال بعد ۳۵+ محصل داشت و بتدریج ساختمان برای مدرسه ساخته شد . پس از عزل دریایی و انتصاب رضاقلیخان سالار معظم که بعدها نظام السلطنه شد تا اندازه ای در کار مدرسه وقفه حاصل شد و حتی صحبت انحلال مدرسه پیش آمد ، ولی در همین موقع گمرک در تحت اداره بلژیکیها درآمد و میسر سمیم بلژیکی موافقت کرد که از سدور هر عدد کالایم شاهی و ورود یک شاهی برای اداره مدرسه وصول شود و بصرف امور مدرسه برسد . این درآمد ثابت وضع مدرسه را مثبت کرد و خود اهالی شهر نیز کسبتهای برای اداره مدرسه بوجود آوردند . مدرسه سعادت چندین مدرسه در بندرعباس ، لنکه ، بحرین ، خرمسهر ، اهواز و کازمین تأسیس کرد . ( نقل از سائنامه فرهنگه جنوب ) علامت فراماسونی دیگری نیز که در یک مؤسسه فرهنگی ایران بکار برده شده در آرم دانشکده فنی وابسته بدانشگاه است .

در علامت مخصوص دانشکده فنی یک چرخ دندانه دار باخط کشی رسم در یک گویاست که وسیله مهندس فروغی ( فرزند مرحوم ذکاءالملک فروغی که از رؤسای فراماسون ایران و از مؤسسين لژ بیداری ایران است ) بکار برده شده که بنظر مطلعین شاید به منظور خاصی تنظیم گردیده باشد .

تصدیق و کارنامه کلاسهای مدرسه ، کاغذ مارکدار و حتی روی پاکات مدرسه که جمله «مدرسه مبارکه سعادت» را داشت ، این علامت را بکار میبرد .

مرحوم فیلسوف هیچگاه تظاهر به ماسون بودن خود نمی کرد و معلوم نشد که وی در ایران و یا کدام کشور خارجی به عضویت لژ ماسونی درآمده ، ولی بظن قوی باید او در فرانسه و یا بلژیک وارد سازمان های ماسونی شده باشد .

زیرا بطوریکه سابقه نشان میدهد و اسناد و مدارک موجود نیز ثابت می کند ، عده زیادی از ایرانیان هنگام مسافرت باین دو کشور وارد لژهای ماسونی شده اند . بخصوص که مرحوم فیلسوف تحصیلات خود را در کشور فرانسه پایان رسانیده و سفرهایی نیز به هلند ، بلژیک و سایر کشورهای اروپائی کرده بود .

مرحوم فیلسوف را حتماً بایستی زنده کننده و بسط دهنده فرهنگ و علوم جدید در بوشهر دانست زیرا در دوران ریاست مدرسه آن مرحوم ، برای اولین بار آزمایشگاههای متعدد شیمی ، موزه طبیعی و جانورشناسی تأسیس شده و در دورانی که در هیچیک از مدارس ایران برنامه های آموزش حرفه ای وجود نداشت در بوشهر شاگردان مدارس اکثراً مجبور به فراگرفتن کارهای حرفه ای و حتی ساختن لوازم اولیه زندگی و لوازم تحصیلی بودند ، ساختن واکس کفش ، مرکب ، کچ تابلو ، میز و صندلی و تخته سیاه اکثر بدست محصلین و به راهنمایی آن مرحوم و سایر معلمین علوم جدید انجام میشد .

مرحوم فیلسوف با آزادخواهان بوشهر و دشتستان و تنگستان که عموماً به نام «احرار» خوانده میشدند ، همکاری صمیمانه داشت و در انجمنهای مخفی نیز شرکت می کرد .

علامت مزبور تا سال ۱۳۱۳ ش - ( ۱۹۳۴ - م ) که مدرسه مزبور دولتی شد ، همچنان در بالای اسناد رسمی ، تصدیقها و تابلو مدرسه باقی بود و بتدریج منسوخ شد و از بین رفت .

یکی دیگر از فراماسونهای که پنجاه سال در بوشهر  
اقامت دائمی داشت هاراطون لیو ملکم بازرگان و  
نماینده کشتیرانی « استریک » انگلیس در بوشهر  
بود .

### لیو ملکم فراماسون گمنام

او در سال ۱۲۷۵ ش ( ۱۸۹۶-م ) در لندن در « گرانف لژ لندن » به عضویت  
لیو ماسونی این شهر در آمده ، تا درجه استادی ترقی کرد . فرمان فراماسونی او  
که در منزلش بود تاریخ صدور دیپلمش را ۴ فوریه ۱۹۰۵ ( ۱۵ اسفند ۱۲۸۳ ش )  
درجه ماسونی او را « استاد » قید کرده است .

لیو ملکم تا پایان عمرش با مرکز فراماسونی ارتباط داشت و دو بار که به  
انگلستان مسافرت کرد ، بنابه اظهار خودش در جلسات لژ مزبور شرکت می-  
کرده است .

هنگامیکه آلفرد جان گاردنر کنسولیاری انگلیس در بوشهر بود ، با او  
همدم بود و معاشرت داشت و چون هر دو آنها عضو یک لژ بودند بیشتر اوقات  
بیمکاری را باهم می گذرانیدند و این تنها اقدام او در مدت اقامتش در بوشهر بود .  
مادر هاراطون لیو ملکم اصفهانی و پدرش انگلیسی بود که در زمان سلطنت  
محمدشاه قاجار به ایران آمده ، و در اصفهان ازدواج کرده بودند . هاراطون در  
لندن متولد شده و تحصیلات مقدماتی و عالییه را در این شهر گذرانیده و از دانشگاه  
کمبریج در رشته پزشکی فارغ التحصیل شد پس از گذرانیدن تز دکترای خود گرچه  
در رشته جراحی متخصص شده بود ، ولی از جراحی بیزار بود و بهمین سبب هم  
رشته پزشکی را ترک کرد ، با گرفتن نمایندگی کشتیرانی شرکت استریک به بوشهر  
آمد و مدت پنجاه سال در این شهر اقامت کرد .

او در انگلستان ازدواج کرده و از ثمره این ازدواج دو پسر و یک دختر  
داشت که هر سه در انگلستان اقامت کردند .

وی با اینکه تبعه دولت ایران بود و شناسنامه ایرانی داشت معذک تا

پایان عمر گذرنامه انگلیسی هم داشت .

هاراطون ليو ملكم تا پایان عمر زندگی آرام و یکنواختی داشت ، در خرج کردن خیلی مسک بود ، ولی در کلیه کارهای خیریه و کمک به فقرا و یتوایان شرکت می کرد .

در مدت چهل سال آخر عمرش ، بیدرم اجازه داده بود که در هر مجلس و محفل دولتی و ملی اگر برای کارهای خیریه کمکهای نقدی و جنسی برای یتوایان بخواهند بدون تظاهر و بدون اینکه اسم او را ببرد ، هر مبلغی که لازم است تعهد نماید . و همین کار را تا پایان عمر انجام می داد . او همیشه می گفت مسک فراماسونی مرا مجبور می کند تا به کمک مستمندان بشتابم . ليو ملكم که در سال ۱۸۶۱ م [۱۲۴۰ ش] متولد شده بود در سال ۱۹۴۸-۱۳۲۶ ش در نوشهر فوت کرد .

# ضمائم

۱- اساسی اعضاء لڑ بیداری ایران

۲- منظومہ آئین فراماسونری ادیب -  
الممالک گراہانی

۳- ترجمہ قانون اساسی گرائڈ اوریان  
فرانہ یوسیلہ لڑ بیداری ایران

۴- معرفی ۱۸۶۹ کتاب فراماسونری

## ضمیمه اول

پس از اینکه چاپ فصل پانزدهم کتاب حاضر در باره « لژ بیداری ایران » پایان رسید ، یکی از افراد يك خانواده قدیمی آذربایجانی که مقداری از کتب مرحوم ابراهیم حکیمی «حکیم الملک» را خریداری کرده بود ، کتابچه‌ای را در اختیار نگارنده گذاشت ، که تصویر می‌رود این کتابچه قبلاً در پرونده فراماسونری « حکیم الملک » بوده است . این کتابچه ، دفترچه بغلی خط‌داری است که مرحوم حکیم الملک با بریدن گوشه راست آن و نوشتن سی‌ودو حرف الفباء در کنار هر يك از صفحات ، آنرا بصورت راهنمای یکصد و بیست عضو لژ بیداری ایران به ترتیب حروف الفبا در آورده است .

مطالب کتابچه از حرف «الف» تا «ج» ، به خط ناشناسی است که نه مرحوم حکیمی توضیحی در باره نویسنده این صفحات داده و نه مالک آن اطلاعی از خط نویسنده دارد. از حرف (ح) به بعد ، اسامی همه به خط مرحوم حکیمی است .

با اینکه در فصل یازدهم از اسامی ژلانیین شده ، پرونده فراماسونری حکیم‌الملک استفاده شده و با تلفیق اسامی ثبت شده در آخر منظومه فراماسونری ادیب‌المعالم متعلق به مرحوم اشراق ، لیست مستقلی عرضه شده است ، با اینحال در اینجا لازم فریدیم که عین اسامی کتابچه مذکور را نقل کنیم ، زیرا بنظر می‌رسد این کتابچه متعلق به بایگانی لژیون بیداری بوده است . و مالک آن نیز چنین عقیده‌ای دارد ، بخصوص که کتابچه مذکور از بین اسناد و کتب مرحوم حکیمی بدست آمده است . در این کتابچه در جلوه هر یک از اسامی شماره « کارتن » و « دوسیه » اعضا بوضوح نوشته شده است . بنا بر این اسامی این دفتر چه صددرصد صحیح و کامل به نظر می‌رسد و بر چهار لیست دیگری که بدست آورده‌ایم ( و قبلاً آنها را نقل کردیم ) از حیثیت دارد .

در کتابچه مذکور ، اسامی اول اعضای لژیون بیداری ایران ، در زیر حروفی بی‌شماره ذکر گردیده است . در این دفتر چه فقط صفحات مربوط بحروف ( پ - چ - خ - ن - ژ - ش - ظ - ه ) سفید و خالیست و در آنها اسامی نوشته نشده .

از جمله کسانی که اسامی آنها در کتابچه راهنمای لژیون بیداری نوشته و در قید حیات هستند « تقی‌زاده - میرزا محمودخان منشی سفارت فرانسه ( سناتور جم ) - دکتر سعیدمالک لقمان‌الملک - دکتر کریمخان مخبرری ( سر لشکر کریم هدایت ) ضیاء - الملک فرمند » می‌باشند . اگر اشتباه نکرده باشیم در بین اسامی این عده رجبعلی نمان ( منصورالملک ) ، ( منصور ) فعلی نیز نوشته شده که ایشان هم در قید حیات هستند . اینک اسامی یکصد و بیست نفر ، ثبت شده در دفتر راهنمای مرحوم حکیمی ، هیناً نقل می‌گردد :

دوسیه	نمبر	الف
۶۳	۳	ابوالحسن فروغی
۸۱	۴	سید ابوالقاسم خان
۵۳	۳	ابراہیم زنجانی
۵۱	۴	ابوالقاسم سرور
۱۵	۴	دکتر امیر خان
۱۰۷	۴	اورنگ وصالی محمود
۳۳	۴	ادیب السلطنہ
-	-	سید ابوالحسن
۴۶	-	حاج میرزا احمد خان
۳۰	۴	اعتماد الملک
۲۳	-	ادیب الممالک فراہانی
۲	۴	انتظام السلطنہ
۷	۴	حاجی ابوالفتح خان
۳	۵	افتخار التجار
۲۶	-	اردشیر جی
۴۴	۵	امان اللہ میرزا ضیاء الدولہ
۵۲	-	ابراہیم سر تیب توپخانہ
۷۵	-	امین خلوت
۱۰۸	۳	امان اللہ خان عین خاقان
۱۰۶	۳	حاج سید ابوالحسن ارفع الدولہ
۱۲	۳	ارفع الدولہ
		ب
۱۰۴	۳	بقاء الملک



۳	۴	مسیو بتن ت
۲۵	۱	مسی زاده ت
۶	۵	الفت الملك
۱۲۱	۳	الفت الملك محسن خان پسر نفت الملك
۱۰۱	۲	جمال تقوی
۸۷	۳	میرزا جوادخان
۵	۳	حکیم الملك میرزا ابراهیم خان
۱۶	۳	حسنعلی خان مخبری - نصر الملك
۴۱	۳	حسینقلی خان نواب
۸۰	۵	حسینخان کحال
۱۱۴	۳	محمد محمد حسینخان
۱۱۸	۳	میرزا مهید خان
۳۹	۳	میر الملك میرزا محمد حسین خان بدر
۹۳	۳	میلین
۱۰۵	۳	میر بروک
۳۰۵	۳	زکاء الملك میرزا محمد علی
۱۰۰	۳	رجب علی خان
۳۰	۳	رضاقلی خان رئیس

۵۶	۳	رضایوف میرزا احمد
		س
۶۸	۳	سردار ظفر بختیاری
۲۵	۳	سردار بهادر جعفر قلی خان بختیاری
۱	۳	حاجی ...
۶۴	۳	مسیوسکن
۵۹	۳	سردار اسعد
۱۴	-	سردار امجد طالش
۳۶	-	ساعدا الوزاره
۱۰۶	۳	حاجی سید ایوبی
		ص
۶۰	۳	صمصام السلطنه بختیاری علیقلی خان بختیاری
۹۸	۳	صدر العلماء خراسانی
-	-	صدر الممالک
۷۴	۵	صنیع الدوله
		ض
۲۷	۳	ضیاء الله خان قراگوزلو
۱۱۹	۳	ضیاء السلطنه میرزا علیخان
		ظ
۱۳	۳	ظہیر السلطان
۴۰	۳	ظہیر الملک (رئیس)
۳۱	-	ظہیر الاعیان
		ع
۹۴	۳	عز الملک کردستانی

۴۵	۳	هباسقلیخان قریب
۶۰	۳	دکتر علیخان پرنو اعظم
۶۰	۳	عمیدالحکماء میرزا ابراهیم خان
۴۷	۳	میرزا عبدالرحیم خلخالی
۶۷	۳	میرزا عیسی خان علی آبادی
۴۸	۵	علی اکبر خان دخو
۱۱	—	عبدالله میرزا تنکابنی مرحوم شد
۱۰۳	۴	الام علیخان ریاضی
۸۳	۶	دکتر فراسکینا
۱۱۱	۳	سلطان الملک
۷۸	۴	لوزام السلطنه میرزا احمد خان
۶۲	۴	میرزا قاسم شیرازی
۱۰	۵	لوزام الدوله
۱۹	۱	عالم مقام غفاری
۷۶	۳	ارباب کیخسرو شاهرخ
۹۲	۳	کنال الملک محمدخان غفاری
۱۷	۳	کاشف الماظنه
۱۸	۳	دکتر کریمخان مخبری
۵۷	۱	دکتر کمبو
۸۹	۴	کتابچی خان پل

## ک

میرزا گشتاسب فریدون ۳ ۱۲۰

## ل

دکتر لقمان الملك دکتر سعیدخان ۳ ۹۹

دکتر لقمان حکیمی نهورای - ۵۸

مسیو لانس - ۸

مسیو لکفر - ۳۲

مسیو رایس<sup>۱</sup> - ۱۰۲

## م

مصطفی قلی خان مخبری فهیم الدوله ۳ ۳۴

محمد صادق طباطبائی ۳ ۲۸

معاون الدوله ابراهیم خان غفاری ۳ ۱۸

مخبر السلطنه مهدیقلیخان ۳ ۱۶

آقا شیخ مرتضی نجم آبادی ۳ ۹۷

مرتضی قلیخان بختیاری ۳ ۶۵

ممتاز الدوله میرزا اسمعیل خان ۳ ۲۱

معاوض السلطنه پیرنیا ۳ ۲۹

مدحت الممالک ۳ ۸۸

مؤید السلطنه میرزا رضا خان - -

محمد رضا خان ۳ ۷۹

محمد علیخان کلوب ۳ ۸۶

محمد علیخان تربیت ۳ ۸۶

۱- مرحوم حکیم الملك مسیو و رایس « را در صفحه حرف ( ل ) نوشته بود که حیناً

۷۲	۳	مشیر الدوله میرزا حسنخان
۸۲	۳	میرزا محمود خان هنشی سفارت فرانسه
۴	۵	مسیو مرل
۲۴	۳	آقا سید محمد مجتهد
۲۸	۳	منتخب الدوله
۵۰	۳	میرزا آقا خان تیریزی
۵۰	۳	میرزا موسی خان امیر پنجه
۵۵	۳	امجدالتجار
۷۰	۳	میرزا الملک سردار معزز
۱۱۳	۳	میرزا سید محمد خان
۱۱۵	۳	میرزا محمودخان دکتر شیمی
۲۱۷	۳	دکتر مهذب السلطنه
۱۱۰	۳	شیخ السلطان
۴۹	۳	راج سید نصرالله تقوی
۴۲	۳	المعلم العلوم محمد صفی خان
۶۹	۳	ابوق الدوله میرزا حسنخان
۷۷	۳	دکتر ولیالله خان
۷۳	۳	مسیو ویزبوز
۸۵	۳	میرزا یالس یوسف ارمنی
۹۱	۵	میرزاخان سردار ارمنی
۱۰۹	۳	حاجی یمن الملک
۱۱۶	۳	میرزا یوسفخان وصالی

## ضمیمه دوم

### منظومه آئین فراماسونری

ادیب الممالک فراهانی، یکی از فراماسونهای معتقد و علاقمند به آئین این فرقه پنهانی بود. او که با وجود تهی دستی و فقر مالی، بگواهی اسناد موجود، مقرری ماهانه و مخارج دیگر لژ بیداری ایران را در تمام طول مدت عضویت خود مرتباً پرداخت کرده است، در آثاری که از وی بجای مانده، همه جا آئین فراماسونری راستوده و این سازمان و هدفهای آنرا تحسین می کند. او در دوران عضویت خود در لژ، علاوه بر قصائدی که در بارهٔ دکتر «مرل» و تشکیل جلسه عالی سالانه سروده بود، قصیده‌ای نیز در بارهٔ «آئین فراماسونری» ساخت که در آن زمان شهرت وافری یافت، زیرا علاوه بر مضمون بکر قصیده که تا آن وقت هیچ سراینده‌ای در بارهٔ این اثر سخن نگفته بود بخاطر آوردن کلمات و اصطلاحات بدیع، در محافل ادبی نیز یکنوع «نوآوری» در کار قصیده سرایی تلقی شد.

شادروان خان ملک ساسانی نسخهٔ اصلی این قصیده را در اختیار وحید دستگردی مدیر مجلهٔ وحید قرارداد و او قصیده را در دیوان ادیب الممالک چاپ کرده و خود نیز «رجا که توضیحی لازم بنظر می رسیده، شرحی بدان افزوده است. قصیدهٔ «آئین فراماسونری» نخستین اثری است که در بارهٔ لژ بیداری ایران، در سال‌های قبل انتشار یافته است. بدین سبب در اینجا متن کامل همهٔ منظومه را با اضافه توضیحاتی که سراینده در بارهٔ بعضی از کلمات داده، با زیر نویسی که خود ما به آن افزوده ایم و همچنین توضیحاتی که از نسخهٔ خطی آئین منظومه گرفته شده، عیناً نقل می کنیم:

۱ - نسخهٔ خطی منظومه «آئین فراماسونری» که قبلاً متعلق به مرحوم اشراق محضردار بوده، اکنون در اختیار دانشمند محترم هاشمی خائری است. بعضی از صفحات اولیه منظومه نیز در پرونده ماسونی وی باقی مانده که نگارنده آنها را در اختیار دارد.

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

که بر آفتاب نشسته حصار	سه نام در نام آبی مهار
اوست تمام این تمدن طاعت	اوست مهار این گنبد در آفتاب
کاف کن گویند و زون پرگار	کرده است تمام طرح این آثار
برودان بهر آن جا وید	باد نه مانده و دهر و زید
اوستاران ماست برون	که همه روشن دست برون
نوح و خنده پر تبار است	آدم آن اوستا مهار است
بیت العتیق راه نه	بر فراهم شین کله است
بیت سار و مسجد و اور	مهری سار بقدر المهر <sup>(دا)</sup>
پیر اوی و آهی اماج <sup>(د)</sup>	که پادشاه و پخت خرد کاج
محل رازش بحمیت عهد <sup>(د)</sup>	ز راب و سنگان زرد عهد
بیت اقصی گشت بهر آنکه	تا سلیمان ز روی آن هرگاه
گشت ساجد بکوی خالق ناس	مصطفی <sup>(د)</sup> در آفتاب
که را قبلگاه خلق نو	گاه و لوا و جوهر کم زرد

سرنامه به نام آن معمار\*  
 اوست معمار این کشیده رواق  
 کرده هنگام طرح این آثار  
 باد از ما درود و مهر و نوید  
 که همه روشن و سنی بودند  
 آدم آن اوستاد معماران  
 بر پراهمیم شیخ کلدانی  
 موسی استاد قبة المحضر<sup>۱</sup>  
 که با مرش فراخت خیمه و کاخ  
 زیر بال فرشتگان<sup>۲</sup> زد مهد  
 تا سلیمان ز روی آن خرگاه  
 مصطفی در رواق هر دو اساس  
 گاه (ولوا وجوهکم) فرمود  
 گاه از کعبه شد بقدر خلیل  
 پور عمران علی که از مردی  
 اوستاد گر و بیان خدا  
 تا نگهدار راز داور شد  
 پسرانش همه به استادی  
 همه هنگام راز و گفت و شنفت  
 راز داران سر و نکته غیب  
 باد از ما درود بر زرتشت

که بر افراشت این بلند حصار  
 اوست بنای این مقر نس طاق  
 «کافی» کن گویا و «نون» پرگار  
 بر روان پیامبران جاوید  
 اوستادان ماسنی بودند  
 نوح فرخنده پیر نجاران  
 لث بیت العتیق را بانی  
 بیت سبار و معبد داور  
 پسر اوری<sup>۳</sup> و احی ساماخ<sup>۴</sup>  
 مخزن راز حق بخیمه عهد<sup>۵</sup>  
 بیت اقصی نگاشت بهر اله  
 گشت شاجد بسوی خالق ناس  
 کعبه را قبله گاه خلق نمود  
 یافت (اسری بعبد) تنزیل  
 جبرئیلش رود به شاگردی  
 پیشوای فرشتگان سما  
 با پسر عم خود برادر شد  
 صاحب بیت و سید نادی  
 جانسان با رفیق اعلی جفت  
 اوستادان دانیال و شعیب  
 کش بدی آب و آذر اندر مشیت

۵ - این مثنوی را با براعت استهلال شروع کرده است زیرا میدانیم این فرقه بنام «بنایان آزاد» هم هستند از این جهت او شروع کلام را در توحید، با صفت «معمار» شروع میکند و خدا را معمار دیا میباید.



بست کشتی سده تا<sup>۶</sup> بدور کمر  
 پنج فرجود<sup>۷</sup> از او پدید آمد  
 هفت امشاسپند را بشناخت  
 بر مسیح خجسته پیر نبیل  
 مظهر لطف کردگار و دود  
 در سه اقنوم کشف کرد آیات  
 هم به داود شهریار گرام  
 باد از من سلام بر رخ پیر  
 هم چنین بر دو مبصر بینا  
 که درین کاخ فرخ از چپ در است  
 بر دبیر و خطیب و مهماندار  
 بر عموم برادران صفا  
 پرده داران کاخ ماسنری  
 بر در و بام و شمع و پرده و طاق  
 مشرق و مغرب و شمال و جنوب  
 آسمان و زمین و اقیانوس<sup>۱۰</sup>  
 لقطه و خط و دائره یرگار  
 راز یرخیده<sup>۱۱</sup> و ابرخیده<sup>۱۲</sup>  
 آفتاب و مثلث و شمیر  
 آیه الکرسی و صحیفه نور  
 بر رموز و معانی و آیات  
 هست پیدا بر اهل دانش و وریر  
 در فرانسه ز شرق اعظم تافت

پنج گات<sup>۷</sup> خجسته خوانند از بر  
 روشنی بخش اهل دید آمد  
 دین حق بر سه پایه محکم ساخت<sup>۸</sup>  
 روح حق صاحب مقام جلیل  
 ساجد حق و خلق را مسجود  
 از رموز حیات و ذات و صفات  
 بر سلیمان پاک و بر خیرام  
 صاحب شرق و رشک مهر منیر  
 ماه و خورشید گنبد مینا  
 دستگیری کنند بی کم و کاست  
 بر امین و ممیز و معمار  
 سالکان طریق مهر و وفا  
 پی تسخیر وحش و دیو و پری  
 بر سریر و ستون و سقف و رواق  
 چشم بینا و پیکر محبوب  
 کوشش و جهد و غیرت ناهوس  
 قلم و گویا از او رده<sup>۹</sup> عمود و مدار  
 که رسد از لب و کف و ریده  
 نور خورشید و زور مرد دلیر  
 اختر مشتعل<sup>۱۳</sup> طلیعه هور  
 همه من بدوها الی الغایات  
 که درین قرن نابناک از دیر  
 آفتابی که قلب نره شکافت

گشت روشن بساط خاک و سپهر  
 روشنی داد آل آدم را  
 «لزبیداریش»<sup>۱۴</sup> در ایران، ساخت  
 پس گهرها برون شد از دل خاک  
 ساختند اندران سرا محرم  
 سنگ سغتم چو زر پذیرفتند  
 یار اصحاب کهف شد قطمیر<sup>۱۵</sup>  
 خدمت لایقی دهم انجام  
 عقدی از لعل و در بیوستم  
 بستم انسان که در و مرجان را  
 وز رئیس و نگاهبان و رفیق  
 خادم کهف و یار غار شوم

سازم اینک شروع در مقصود

با عنایات کردگار و دود

وز (فراماسنی) ز من بشنو  
 غیر ازین نکته نیست چیز دیگر  
 که بجا مانده از زمان کهن  
 بی ریا بر برادران سلیم  
 که توهستی برادر ماسنی؟  
 خواننده اند اینچنین مرا بجهان  
 گو مرا بر خود اعتمادی نیست  
 که بکردار خویش غرّه شود  
 فکر شو حزم را کند پیشه  
 آزمونی کنند در شأنش

وز خطوط شعاعی آن مهر  
 نور بگرفت سطح عالم را  
 تا ازان نور سنگها بگداخت  
 و ندران معبد ستوده پاک  
 بنده را هم برادران ز کرم  
 راز پنهان بگوش من گفتند  
 تا به فضل خدا و همت پیر  
 خواستم تا بجای این اکرام  
 لاجرم این چکامه بر بستم  
 رشته رازهای پنهان را  
 خواهم از فضل ایزدی توفیق  
 که به مقصود کامگار شوم

ای برادر بیار دل بگرو  
 سبب ارتباط ما یکسر  
 مجمع فرقه فراماسنی  
 فکر و دانش همی کند تعلیم  
 گر بگوید کسی تو را بسخن  
 پاسخ ده که زمره اخوان  
 در بگوید که این جواب از چیست  
 حق شاگرد ماسنی نبود  
 بلکه با خاطری پر اندیشه  
 زان بترسد که جمع اخوانش

زنده ناکشته خود هلاک شود  
 گو یکی نخله همیون است  
 ریشه اش در بهشت آزادی  
 تنش از تنگ عیب رسته بود  
 فرق نهد به مالدار و گدا  
 هم ز آئین مردی و رادی  
 زان رذائل که هست مایه درد  
 بری از زحمت ونهی زگزند  
 پای کوبد به تخت کیخسرو  
 عمر و عیشی فنون ز اندازه  
 عدل و حق را بجستجو باشد  
 هر بدی را ز خویش سازد دور  
 پاک باشد به آشکار و نهفت  
 با دلیلی بر این عمل جوید  
 که بود ز اهل دانش و ادراک  
 می شناسد نه از سرای و وثاق  
 همه آرایشند و پیرایه  
 که بهر حال ندهدش از دست  
 زین ره او باقی و جهان فانی است  
 جنبش و عزم پر افاده تست  
 خویش را چون زر سبیک کنی  
 آدمیت ازین گهر تابد  
 بشنو از من که یابی آگاهی

سپس از گفته شرمناک شود  
 ور بگوید که ماسنی چو نیست؟  
 یکشته دهقان برای آبادی  
 همه اخلاق او خجسته بود  
 دوست باشد به دوستدار خدا  
 ور بپرسد ز زاد آزادی ؟  
 پاسخش ده که چون بعیر دمرد  
 پس در آید در این مقام بلند  
 رو نهد سوی زندگانی نو  
 اینت باشد ولادتی تازه  
 ور بخواهد که نیکخو باشد  
 این دورا بر نری دهد با مور  
 کار خود را بدین دوسازد جفت  
 گر کسی قصه غیر ازین گوید  
 در جوابش بگو که ماسن پاک  
 شرف و قدر مرد را ز اخلاق  
 دولت و مال و ثروت و مایه  
 ارزش آدمی بدان گهر است  
 وین گهر در وجود انسانی است  
 غرض از این گهر اراده تست  
 که بدان کارهای نیک کنی  
 آدمی زین گهر شرف یابد  
 کرز تکلیف ماسنی خواهی ؟

از ردائیل گریز و می پرهیز  
 راه کسب فضائل آن باشد  
 از نکوکاری و نکوخواهی  
 گر بخواهی و نلیفۀ ماسن  
 هست کار بزرگ ماسنی آن  
 در اساس تشرقی عالم  
 وین بنا را همی شود بانی  
 از تو پیرسند اگر که در اقطار  
 گو بدان کار سعی باید کرد  
 همه جا و همیشه بر همه کس  
 و ر پیرسند از آن مکان که تهت  
 پاسخش ده که در لژی عادل  
 سه به تنظیم آن شتابنده  
 هفت ارکان عدل و اصل کمال  
 رمز ایشان به معصوف اقدس  
 هفت و پنج و سه را اگر خواهی  
 سه بود یک رئیس و دو معسر  
 پنج شعند این سه تن استاد  
 وین کتاب المبین ما بالطبع  
 تن دلر، گر نه هفت پیکر داشت  
 ورتابد شعاع هفت اختر  
 باید از هفت تن سه استاد  
 تا بسی کارهای نگر کنند

زی فضائل شتاب و می امیر  
 که کسی تا در اینجهان باشد  
 نکند یک دقیقه کوتاهی  
 سخن من بصدق اصفا کن  
 که نهد بر زمین اساس جهان  
 کوشد و دیو را کند آدم  
 با تمام قوای انسانی  
 سعی (م . م .) همی بود بچه کار  
 که شود باغ فیض خاطر مرد  
 فیض بخشد بمهر و نی بهوس  
 به فراهاسنی ترا پذیرفت  
 کامل از مردمان صاحب دل  
 پنج روشن چراغ تابنده  
 همه معمار کاخ عز و جلال  
 شده و مهر و خنس و کنس<sup>۱۴</sup>  
 که بیابی ز سرش آگاهی  
 که بود قلبشان خزانه سر  
 با همایون دبیر و ناطق راد  
 ناگزیر است از مثنای سبع  
 نتواند لوای داد افراشت  
 خانه تاراست و میهمان بر در  
 دو رفیق ستوده آزاد  
 جستجو از درون و مغز کنند

سایه گسترده است بر کیوان  
 محفل ساده‌ای شود بنیاد  
 نتواند نمود دیناری  
 معبد آراسته است بهر نماز  
 آید آنجا به پیشگاه قضا  
 نشود روشن از حکومت شمع  
 کی حکومت شود علی الاطلاق  
 گرچه هنگام گشته‌ای م. م. ؟  
 در شب نیره نور حق دیدم  
 پرده بردار و فاش کن اسرار  
 عقل ما در حجاب مستور است  
 تا بخود نشگرد ز پیش‌رو پس  
 نکشاید سوی حقایق چشم  
 در ره عدل و حق فرود آید  
 که سیارد سوی حقایق راه  
 تا ترا یا نشانه نشناسم  
 به‌علامات و قول و لمس بود  
 کاین سخن را بصدق کن توجیه  
 که به انصاف و عدل شد کارم  
 که برون از خط و ورق باشد  
 عهد همراهی است و همدستی  
 «لمس دست» آمده است شاهد کار  
 و ز علامت آن سؤال کند  
 بر نو از گویا و سطح و عمود

علم داوری درین ایوان  
 از ۳۳. م. م. کز آن یکی استاد  
 که بجز مشورت در آن کاری  
 از سه استاد را دو يك انباز  
 میتواند کسی بطوع و رضا  
 ليك تا ۷ تن نباشد جمع  
 گر نباشند هفت تن بوثاق  
 و بر پسر صد ترا رفیق کهن  
 گو از آن دم که ره نور دیدم  
 وردهند پاسخت کز این گفتار  
 پاسخش ده که چشم ما کور است  
 م. م. واقعی نگردد کم  
 تا نمیرد در اول حاجت و خشم  
 چون بدین نور دیده بکشاید  
 م. م. واقعی شود آنگاه  
 گر بگویدت که از تو بهراسم  
 گو اشارات ما چو شمس بود  
 باز اگر گوید آن رفیق نبیه  
 گو نخستین نشانه در رفتارم،  
 دومین «قول» صدق و حق باشد  
 سومین در بلندی و پستی  
 با برادر بجان و مال مبار  
 گر ز نو طرح گفتگو نکند  
 گو علامت ما شود مشهود

ز آنکه اعمال فکر ماز آغاز  
 پس به تسطیح خویش پردازیم  
 پس فرازیم بر زمین پایه  
 یعنی اندر زمین نهیم اساس  
 گر بپرسد علامت م . .  
 آن علامت که داری از استاد  
 سر آن از نوگر همی پرسد  
 هر که در این طریقه پای نهاد  
 گر از این راز معنی دیگر  
 « ید یعنی به منتهای گلو »  
 یعنی این دست بر هوا و هوس  
 تا نجوشد درون دل شهوات  
 این علامت چو دیدی از شاگرد  
 کاین منم چیره بر طبیعت دون  
 سعی دارم که در جهان جاوید  
 بشوم ز اعتدال هرگز دور  
 گر بپرسد ترا ز رمزدخول  
 لفظ تو « بالکن »<sup>۱۸</sup> ارجه مستور است  
 گر ز مفهوم آن سؤال کنی  
 که من این راز روی یقین  
 کاین بود نام آنکیکه به حس  
 شرح آنرا درست اگر خواهی  
 داشت « قایل » بیسعادت شوخ  
 نام پور خنوخ شد « میراد »

سوی عدل و حقیقت آید باز  
 کثرو کوژی زین برابندازیم  
 زان بناکش بر آسمان سایه  
 از تمدن بعون خالق نام  
 که برون باشد از کتاب و سخن  
 آشکارا بنزد او کن یناد  
 گو خدا جو ز بنده کنی ترسد  
 « سردهد لیکن سر بکس ندهد »  
 از تو پرسد بگویی واضحتر  
 « که شود گونیا پدید از او »  
 غالب آید بسینه گوید بس  
 شهر یار خرد نگردد مات  
 یقین دان که گشته او را ورد  
 بکف اندر زمام نفس حرون<sup>۱۷</sup>  
 فارغ از زهر بیم و شهید امید  
 نکنم جز به راه صدق عبور  
 که بیاموختی ز بعد قبول  
 آشکارا بگو که دستور است  
 پاسخ ده تو با دلیل و سند  
 خواندم از فصل چهارم نکون<sup>۱۸</sup>  
 صانع آلت است از آهن و مس  
 گوش ده تا بیایی آگاهی  
 پسری نامور بنام « خنوخ »  
 پس « محویائیل » از مراد براد

پسری نام او «متوشائیل»  
 که از چند پور پیدا شد  
 این یکی «ظله» آنگر «عاده»  
 پدر صاحبان خیل و خيام  
 آن نوازندگان بر ربط و نی  
 صانع آلت از مس و آهن

هم پدید آمد از محویانیل  
 «الملک» از این پدر هویدا شد  
 در سرا داشت دو پری زاده  
 عاده «یابال» را همی شدمام  
 نیز «یویال» را که زاد از وی  
 زاده از ظله نیز «توبالکن»

نام آن نقش گشته بر دل ما

«مدپاس» است در محافل ما

زان کلام مقدس مخفی  
 نه نویسنده ام نه خواننده  
 چکنم نیست دانش دگرم  
 تا من از پی همی سرایم باز  
 نوز دنبال آن قرائت کن  
 I و A - K و I و N بشمار  
 پاسخش م. . اینچنین گوید  
 نیست غیر از عمارت و بنیاد  
 استنی چون درخت ایمان راست  
 روزها پای این ستون میداد  
 که بود نقش در ضمیر همه<sup>۴۰</sup>  
 کز چه یوئی طریق نادانی؟  
 هیجت از خواندن و بشتن یاد؟  
 درک هر نکته کی کند به ورق  
 که بهره دل کند ظهور و بروز؟  
 دل شاگرد کی شود آگاه؟

ور پیرسد ترا رفیق صفی  
 پاسخش ده که این کمین بنده  
 جز هجی بیخبر ز هر هنرم  
 تو بگو حرف اولش ز آغاز  
 سپس او ابتدا کند به سخن  
 در سؤال و جواب این اسرار  
 معنی این کلام اگر جوید  
 که ز مفهوم آن مرا دریاد  
 مدخل معبد سلیمان راست  
 مزد مزدور خویش را استاد  
 نام آن استن است این کلمه  
 گر بگوید رفیق روحانی  
 در دبستان مگر نداد اسناد  
 در جوابش بگو که طالب حق  
 این اشاراتش و این رسوم و رموز  
 هم بکنه حقایق این راه

که کند بالبداهه سازسخن  
هر چه باشد سخنور و نامی  
باز اگر گفتو بر تو در نگریست  
پاسخش ده که آنچه در آئین  
هست دستوری آنچه آنکه بر از  
تا که شاگرد سوی راه درست  
پس در این کار جِد و جهد آرد  
باز حرف سوم بیاموزد  
چهارمین حرف راز پرده فکر  
و ربگویدن مزد قصد تو چیست؟  
که پیاداش زحمت مزدور  
هر کسی را درین سرای سپنج  
هیچ کس اندرین جهان بی مزد  
باز اگر گوید آن خجسته رفیق  
یعنی از حیث صورت و معنی  
پاسخش ده که در طریقت داد  
مزد او بهترین فتوح بود  
که بتدریج بسهر مزدوران  
گر بگوید که گاه بخشش و اجر  
از چه پای ستون «Z» آزد؟  
کو ستون «Z» آیتی است عظیم  
رمز کانون حس ایجاد است  
گر بگوید که چیست آن کانون؟  
مطلع الشمس عقل دینانی است

از پس پرده فراماسن؟  
هست بی شبهه جاهل و عامی  
کز تهجی مراد م. چیست؟  
به فراماسنی شده تلقین  
حرف اول بیان شود ز آغاز  
ره سپارد بر راستی ز نفست  
از دوم حرف پرده بردارد  
شمع دانش به محفل افروزد  
اندر آرد چون نوعی بکر  
گو مرادم ز مزد جز این نیست  
رحمت آید بر او ز مطلع نور  
گنج باشد نصیبه از پی رنج  
بنماید چه پاسبان و چه دزد  
مزد مزدور چیست بالتحقیق؟  
چیز است این اجر چون شود اجری؟  
آنچه شاگرد دیده از استاد  
ز آنکه تکمیل نفس و روح بود  
حاصل آید ز گنج گنجوران  
مزد مزدور را ز مطلع فجر  
زین کنایت چه مدعی دارند؟  
از عنایات کردگار حکیم  
مرکز کار و شغل امجاد است  
گو بود مرکز عقول و شئون  
مجمع النور و فضل روانی است



همه تکلیف روزگار حیات  
 همه را اندر آن کند احساس  
 وز تفکر مشاهدات کند  
 داور عدل را حکم سازد  
 عقل و انصاف را کند قاضی  
 پس باجرای آن شروع کند  
 در درون زمین دهند فرار  
 چیره گردد بنفس دون همت  
 پس بر آید بتخت و شاه شود  
 پایه بر مه فرازد از ماهی  
 اوستادان که جمله آگاهند  
 باب فضلش بسوی مغرب باز  
 عرض آن از شمال تا بجنوب  
 ز اولین نقطه زبر سوی زیر  
 مرد ماسن به پاسخش گوید  
 که بخرگاه عالم ایجاد  
 تا بد از شمس ماستی اتوار  
 بر همه مردمان ز پا تا فرق  
 نور آن شایع است و عالمگیر  
 رفته در باختر ز خاور سوی ؟  
 در بیوتی که اقدسند و شگرف  
 نه در ایشان عوج پدید و نه امت<sup>۳۳</sup>  
 مقبل آن بنور غرق آمد  
 بنگرد پرتو تمدن را

آدمی بیند اندرین مرآت  
 کسب ادرالشوعقل و هوش و حواس  
 با طبیعت مجاهدات کند  
 هر چه بیند بفکر پردازد  
 باشد از نفس خویش ناراضی  
 کار خود بر خرد رجوع کند  
 (اینکه شاگرد را نخستین بار  
 بهر آن است کاندر آن خلوت  
 یوسف آسا بقعر چاه شود  
 از حقیقت بیاید آگاهی  
 وضع و شکل دل. از تو گر خواهند  
 گوید. ما مربع است و دراز  
 طولش از سمت شرق سوی غروب  
 ارتفاع از زمین<sup>۱</sup> تا نادبر<sup>۲</sup>  
 راز ابعاد اگر کسی جوید ؟  
 آشکارا شود از این ابعاد  
 ابدالدهر از در و دیوار  
 در جنوب و شمال و مغرب و شرق  
 بفقییر و غنی و کودک و پیر  
 گر بگوید که وضع دل. ز چه روی  
 گواز آنجا که گر بینی ژرف  
 لکری امتدادشان زین سمت  
 مطلع نور شمس شرق آمد  
 و جهت چون مشرق است دم. را.

متذکر شود ز تابش نور  
 دیده از خواب جهل بگشاید  
 «پس روان طریقت ماسن  
 معبد خویش را بدان ترتیب  
 کاندرا آنجا خطی که محور بود  
 گر بگوید که «لله» چگونه وجهت  
 که بود حافظ فراماسن  
 باز اگر گویدت بگفت و شتفت  
 گو از این که در همه اطوار  
 از درون چشمهای هر هنرند  
 این قوی را سزد که ابر آسا  
 تا شوند از فشار یکدیگر  
 بطریقی که چون برون تازند  
 گریکی را دو صد رقیب از پی  
 چون بخاری که از زمین خیزد  
 متراکم شود بیکدیگر  
 این اثر را اجتماع پنهانی است  
 گر نه این اجتماع و خلوت بود  
 از تو گر پرسد او استاد نبیه  
 یعنی آن محفلی که محفوظ است  
 گو به سلول بیکری آلی  
 یا یکی تخم مرغ را هاند  
 در ضمیرش بود یکی موجود  
 پروراند و را بخانه دل

شمس حق را در آسمان ظهور  
 بحقیقت رسیده بگراید  
 که بجا مانده از زمان کهن  
 ساختندی و هم بدان ترکیب  
 با خط استوا برابر بود  
 گو مقامی منیع و خاص و خفی است  
 نزد تا محرمان زکار و سخن  
 کارم... چرا بود به نهدت  
 آن قوائی که عاملند بکار  
 وز برون منشأ بسی اثرند  
 متراکم شولد در یکجا  
 لایق کار و مستعد اثر  
 پنجه با شیر نر در اندازند  
 توانند پنجه زد با وی  
 اندک اندک بهم درآمیزد  
 آورد رعد و برق تلج و مطر  
 کاندرا آن بارگاه روحانی است  
 ابر بودی بخار و باران ، دود  
 که «لله» منتظم به چیست شبیه  
 «م...» آنجا زکار محفوظ است  
 که بنائی است محکم و عالی  
 که دروش کسی نمیدانند  
 منشأ قوه و اثر بوجود  
 تربیت سازدش در آن محفل

اندر آن محبس است بسته بند  
 در گشادش که سوی بیرون تاخت  
 که بود کارخانه پنهان  
 ساکنانش به کار کوشیده  
 بیضه‌های درشت نامحدود  
 بال زرین بچرخ بگشایند  
 نیست اسرار ماسنی پنهان  
 در جوابش بگو که «میسبارد»  
 هست حاضر وجود بیگانه  
 وز ستون و قوائم ایوان  
 و آنچه دانی بشرح کن آغاز  
 رکن سوم ستون «زیبائی» است  
 «درد تکهان» جوشش و زهره و ماه  
 اندرین ره شدند راهنمون  
 انسر قوه مولده را  
 از چه شاه دلند و مالک تن ؟  
 در کمالات و در هنر چو تند ؟  
 کار «فرز انگی» بود بیلاد  
 «دلربائی» نشان زیبائی است  
 جزء را حافظند و کل را عون  
 از چه سالک شدی بلاکراه ؟  
 که شدی سوی ماسنی پویا ؟  
 کرده نا اهل را مسخر اهل  
 به گدا داده رتبه شاهی

تا بود ناقص و ضعیف و نژند  
 چون تنومند گشت و بالافراخت  
 همچنین مغز کلد انسان  
 در بآن بسته سقف پوشیده  
 گوئی آنجانهاده مرغ وجود  
 که از آن جوجه‌ها برون آیند  
 گر پیرسد از آن لژی که دران  
 رمز آنکس چسان پدید آرد ؟  
 (این اشارت بود که در خانه  
 گر پیرسند از نگهبانان  
 زود بگشای از آن سه قائمه راز  
 که دو «دانائی» و «توانائی» است  
 مظهر این سه «پیر و الاجام»  
 گر بگویند کاین سه قائمه چون  
 کم و کیف قوای موجوده را  
 بچه نیرو نهاده برگردن ؟  
 کارشان چیست ؟ در اثر چو نند ؟  
 راز بگشا که صنعت «ایجاد»  
 «ختم و انجام» با توانائی است  
 این سه اصل قوی بعالم کون  
 گر پیرسد کسی که در این راه  
 چه برانگیخت در سرت سودا  
 در جوابش بگو که غلظت جهل  
 نور عقل و شعاع آگاهی

بسکه زندان جهل بد تیره  
 لاجرم سوی نور بینائی  
 ور بگوید چگونه بعد قبول  
 گو نمودم ز خود فلزها دور  
 (اینکه کردم برون لباس از تن  
 شد کنایت از آنکه بیدعوی  
 هست مستغنی از زر و زیور  
 (سینه و دل برهنه بود مرا)  
 شخص محرم به اعتماد تمام  
 زانوی راستم بدی عریان  
 که چو سالک براه حق آید  
 (موزه کردم ز پای چپ بیرون)  
 زانکه در بار قدس و معبد رب  
 دور کردم ز خویشتن زروسیم  
 این کنایت بود ز سلب طمع  
 زانکه چون مرد شد بطی سبیل  
 سیم و زر را ز خویش سازد دور  
 ور بگوید که در مقام قبول  
 گوسه نوبت نموده دق الباب  
 معنی این سه پرسه دار اعتماد  
 که بخوان این سه نکته را ز سه بیت  
 اولاً - باز خواه تا بدهند  
 ثانیاً - در بزنی که باز کنند  
 زمین سبب گفته آن شه امجد

دیدم ام کور گشت و دل تیره  
 تاختم بر سپهر مینائی  
 محرم دل شدی بگام دخول؟  
 نه تم عور بود و نه مستور  
 دور کردم ز خود زرو آهن  
 مرد چون یافت جامه تقوی  
 زیور او بس است فضل و هنر  
 زانکه نزد برادران صفا  
 اندر آید بصدق و بنهد گام  
 تا بداندت زمره اخوان  
 به خضوع و نیاز بگراید  
 پا برهنه در آیدم بدرون  
 محرم آید به احترام و ادب  
 وز تجرد بهمن وزید نسیم  
 در مقامی ز آسمان ارفع  
 در طریق مراتب تکمیل  
 که وجوه مضره نیست ضرور  
 بیچه سان یافتی تواذن دخول؟  
 راه چشم ز باب در محراب  
 پاسخش را چنین بیاید داد  
 کن سه فندیل روشن از این زبیت  
 بی طلب در کف تو زر نهند  
 ور نکوبی بر رخ فراز کنند  
 طلب الیشی نسیم جد وجد

فرع الباب ثم لاج و لاج  
 خود چه دیدی در آن مکان فراخ؟  
 که ز هر کس همیشه ناچار  
 دستگیر شدند پیرو خطیب  
 محرم سر شدم به کار و سخن  
 امتحان تو و چنانش حکمت؟  
 بار بستم سه بار سوی سفر  
 به حقیقت دویده باز رسم  
 اندر آن بار که چه کردی باز؟  
 کرده ام عهد و خورده ام سوگند  
 نکم زان بخلق گفت و شفت  
 باشم از صدق تابع احکام  
 شرح اسرار و رازهای طریق  
 نورشان علم بر حقایق دان  
 (م.م.) از لوحشان عقیده نگاشت  
 نکته‌ای زان حقایق عالی  
 باز پرسد مشاهدات تو را  
 و ز حقایق چگونه بستی طرف؟  
 دیدم آنها که برتر از ادراک  
 بشر از وی فکس کی سنجد  
 هر که فهمش گمان کند وهم است  
 باز ماند ز کنه آن مقصود  
 حاصل روح شد در آن ایوان  
 پرده‌ای زفت بود سایه فکن

سعی و کوشش بود کلید فرج  
 و رب گوید پس از دخول به کاخ  
 گوئیس از آزمایش بسیار  
 کرد رأی برادران تصویب  
 تا که در معبد فراماسن  
 گر پیرسد چه بد در آن خلوت؟  
 گو در آن بارگاه مینو فر  
 از پی آنکه تا بود نفسم  
 گوید ار بعد آزمون دراز  
 باز گوکاندر آن و ناساق بلند  
 که نگهدار سرشوم بنهفت  
 نیز در هر مقام و هر هنگام  
 از تو گر پرسد اوستاد شفیق  
 گو نجومی است زیر ابرنهان  
 آن حقایق که معنویت داشت  
 همه مر موزهای تمثالی  
 چون نیوشد مشاهدات تو را  
 که چه دیدی در آن مقام شگرف  
 گو در آن بارگاه روشن پاک  
 آنچه در عقل کس نمیگنجد  
 و آنچه بیرون ز دانش و فهم است  
 فکرت و عقل و هوش هر موجود  
 خاصه آدم کن این تن پثرمان  
 گفتی الدر فر از دیدنه من

گردهای غلیظ و دود سطر  
 تابش نور را حجاب شده  
 گر بگوید که این بیان فصیح  
 گو تن مرد پیش تابش حق  
 نیست کافی برای دیدن نور  
 دیده باید که روشنی یابد  
 تا نداری حجاب نادانی  
 تا بهزنجیر وهم های کهن  
 لکنی درک این فنون و علوم  
 ظلمت غفلت از وثاق حیات  
 تا به بینی جهان پر از انوار  
 گر بگوید که بخت میمون شد  
 کو بدیدم جمال شمس و قمر  
 این سهر اندر آن سپهر بلند  
 گر بگوید که پیر ما ز چه روی؟  
 بطریق که آن مه و خورشید  
 چشمه تابناک فکر تواند  
 همچنین اوستاد دانشمند  
 که بود منشأ نمایشها  
 اوست مصداق عقل انسانی  
 چون ز شمس و قمر بر آید نور  
 وجه او هادی خلائق شد  
 گر بیرسد که اوستاد رئیس  
 در کجا می نهد کلاه بفرق؟

روی خورشید را گرفته چو ابر  
 مانع از درک آفتاب شده  
 هست محتاج شرح یا توضیح  
 می نگردد به روشنی ملحق  
 یافتن در بر چراغ حضور  
 پای باید به راه بشتابد  
 نرهی از مقام ظلمانی  
 بسته ای روح را به محبس تن  
 وز حقایق همی شوی محروم  
 بر طرف کن بدر شو از ظلمات  
 و سنا البرق یخطف الابصار  
 چون رسیدی به روشنی چون شد  
 پیر روشن دل ستوده سیر  
 دیدم ورستم از بلا و گزند  
 جفت خورشید و ماه گشته بگوی  
 در شب تیره و به روز امید  
 منبع هوش پاک و ذکر تواند  
 به مقامی رسیده است بلند  
 مبدأ عقلها و دانشها  
 کارگاه حیات را بانی  
 در رخوی کند طلوع و ظهور  
 ذات او کاشف حقایق شد  
 اندر آن کاخ واجب التقدیس  
 در جواش بگو بنقطه شرق؟

برتر از کعبه و جمشید است  
 شود از فر خود جهان افروز  
 یاسها را گذارد اندازه  
 جانشین خور است در خاور  
 چشم شاگرد سوی مسند اوست  
 همه فرمان پذیرش از که و همه  
 در کدامین جهت کنند مکان؟  
 در سهیلند طالع از مغرب  
 استن خرگه همایونند  
 لیک از ایشان همی بیاید خواست  
 بر ز شاگرد و کم ز معمارند  
 چیست مقصودش و چه داشت مراد  
 باشد از شرق در طلوع و ظهور  
 تابش ضوء و نور گشته عیان  
 آفتاب اندر آن نموده غروب  
 لیک در سمت غرب محدود است  
 نور جاری در آن بروز و شب  
 که به حس درک آن کند انسان  
 کز جواهر مر کب است و غرض  
 که در آن نور معرفت فانی است  
 نشود با حواس ما ادراک  
 لایزال است بر جهان جودش  
 شغل آن را جمع است بر تقدیر  
 در کدامین طرف شده است عیان؟

ز آنکه قایم مقام خورشید است  
 همچنان کافتاب اول روز  
 گردش روز و شب کند تازه  
 پیر ما نیز اندرین محضر  
 فتح و ختم امور درید اوست  
 اوست در کارخانه فرمانده  
 گر بگوید که آن نگهبانان  
 گوید تن مبصر صدیق محب  
 یاور اوستاد میموند  
 هزد شاگرد اگر چه با بناست  
 ز آنکه ایشان وسیط در کارند  
 گر بگوید ز شرق و غرب استاد  
 گو عیان است این لطیفه که نور  
 پس بود مشرق آن جهت که از آن  
 مغرب آنجا بود که گاه و خوب<sup>۲۴</sup>  
 نور مشرق همیشه موجود است  
 شرق سر چشمه است و غرب مصب  
 میتوان گفت قسمتی ز اکوان  
 یعنی این عالم امید و غرض  
 مغرب شمس عقل انسانی است  
 قسم دیگر که شد مجرد و پاک  
 خارج از ماده است موجودش  
 درک آن مشکل است جز بنسیر  
 گر بگوید که جای شاگردان

گواز آنجا که در عمل شاگرد  
 دلشان آنچنانکه معمول است  
 در دبستان عقل شاگردند  
 چون در این خانه نام برده شود  
 لاجرم هست جایشان به شمال  
 زانکه باریکتر از آن جائی  
 گر فرایرسد اوستاد اجل  
 گو به رمز و کنایه مستور  
 ظهر آید بکار خود معمار  
 گر بگوید ترا که این ساعات  
 در جوابش بگو که نوع بشر  
 نیمی از عمر خود به پیماید  
 سپس آید درون معبد حق  
 زا اول نیمروز خواهد مرد  
 لاجرم تا به آخرینه نفس  
 خدمت نوع را کمر بندد  
 از (زراعت) مانده این دستور  
 روشنی یادگار حکمت اوست  
 گرز فرقان نشان آن پرسی  
 موبد پارسای پاریسیان  
 راز زرتشت را به استادی  
 ناچوا احمد به کعبه راند کمیت  
 چون نمایند حقایق بود  
 چون خرد باب و داد مادر شد

می نیازده مایهها را گرد  
 تهی از درک نور معقول است  
 که نوآموز اولین وردند  
 ابتدایی همی شمرده شوند  
 وسیع مسکن بقدر وسیع کمال  
 نیست اندرو ثاق و صحرائی<sup>۳۵</sup>  
 از گه افتتاح و ختم عمل  
 هم به قانون حکمت و دستور  
 نیشب دست میکشد از کار  
 از چه باشد کنایه در اوقات  
 پیش از آن کاید از وجودش اثر  
 با ممدادش به نیمروز آید  
 در نماز از دلوک تا بغسق<sup>۳۶</sup>  
 کار بگذشته را تلافی کرد  
 پاک سازد دل از هوا و هوس  
 جز نکوئی بخلق نپسندد  
 کوبیا و خست سز ظلمت و نور  
 کوه همه فقر بود و مردم پوست  
 هست و روشن ز (آیه الکرسی)<sup>۳۷</sup>  
 پیر دستور رازدان «سلمان»  
 برد در کعبه مه آبادی  
 دید مردی به بیت از اهل البیت  
 برگزیدش چنانکه لایق بود  
 تازی و پارسی برادر شد



خاک ماهواران<sup>۲۸</sup> چو در عدن  
 خیمه زد بوقیسی برالوند  
 اصفهان از حجاز عهد گرفت  
 تخت سلمان بر از سلیمان ماند  
 روشن از سرمد صفاهانی  
 عکس حیرام<sup>۲۹</sup> در حرم افتاد  
 اندرین امر دلکش مشروع  
 امر معلوم را طلب چه بود ؟  
 خوبی کار بسته بر هنگام  
 که رواجش بدان بود بسته  
 عامل از رنج خود عمر نبرد  
 نبری فایده ز کرده خویش  
 جان خود در شکنج بوزجر کنی  
 نیست کار تو در خور تحسین  
 طبل بیگانه و مرغ بی هنگام  
 حرمت وقت بهر طاعت و پاسبان  
 که نه پیش افتد از زمان و نه پس  
 باشد از جان مراقب ساعت  
 شود از سعی خویش بر خوردار  
 باز گوگز سه سال افزون نیست ؟  
 بی تأمل گشای لب به بیان  
 پایه منصبش رسد به ظهور  
 بی فهم سه سعی سازد و جهد  
 تا ز سر سه آگهی باید  
 بر سه مولودش اتصال بود

شد ز گوگرد پارسی روشن  
 کرد فرغان بیان حکمت زند  
 مژمگی گروز شهید گرفت  
 اوستا نبی اوستا خواند  
 شد دل و چشم پیر کلدانی  
 گنگه دژ موخت<sup>۳۰</sup> پیش کمبستاد  
 اگر بگوید ترا که قبل شروع  
 پیشش وقت را سبب چه بود ؟  
 پاسخش ده که در زمانه مدام  
 کار را موقعی است شایسته  
 پاسی از وقت کار چون گذرد  
 در عمل راز وقت رانی پیش  
 لیم شب گر نماز فجر کنی  
 وز لپی با مدام فرض پسین  
 زشت باشد درون بر زن و بام  
 رونگهبان وقت باش و شناس  
 پیسخن واجبست بر همه کس  
 در همه شغل و خدمت و طاعت  
 تا پشیمان نگردد از کردار  
 گر پیر صد کسی که سن تو چیست ؟  
 و ربگوید که چیست معنی آن  
 که ز سن طریقت مزدور  
 زین سبب باید از درستی عهد  
 بطلب نزد پیر بشتابد  
 زین سبب عمر خود سه سال بود

گویند ارجیست گاه کشف خواص  
 پاسخش ده که در جهان وجوده  
 ذات واحد که مظهر احد است  
 در تعدد چه بیش و چه اندک  
 نزد اهل خرد چه جای شک است  
 گر نبود یکی نبود عدد  
 هیئت کل مرکب از اجزاست  
 کل زهر حیث شامل جزو است  
 گر بگویند که عقل بود انش تو  
 گو از آنجا که آدمی ز خرد  
 همه جا از قصور ادراکش  
 خواهد اندر سرای جود وجود  
 بغلط کل بجزو شد تابع  
 در میان دو غایت موهوم  
 صورت و لفظ خارج از معنی  
 شبهه «بن کمونه» از اینجاست<sup>۲۱</sup>  
 چون یکی را دو چشم احوال دید  
 پس دو بی رازین بر افکن و گو  
 گر بگویند از این بیان شگرف  
 گو خرد در تعقل هستی  
 تا چنان درک کرده ایم بعقل  
 که سه شد مظهر جمال وجود  
 ز آنکه چون مصدر وجود بخویش  
 چشم ناظر چو روی او بیند

از «یکی» معنی و نتیجه خاص؟  
 شد یکی اصل و بیخ هر موجود  
 نه عدد بلکه مصدر عدد است  
 همه اعداد شد مظاهر يك  
 که هزار تو خود هزار يك است  
 گو عدد راست اصل و ریشه وحد  
 پیکر ما مرتب از اعضاست  
 تن هر شیئی حامل عضو است  
 چه کند درك از حقیقت «دو»؟  
 بنکات دقیقه راه برد  
 به خطا رفته دیده پاکش  
 غیر محدود را کند محدود  
 واحد از وهم ما شده واقع  
 پای بند دو اصل نا معلوم  
 کاندرا ایشان یکی حقیقت نی  
 که از آن شبهه شرکها برخواست  
 رشته شرک را مسلسل دید  
 «و حده لاله الا هو»  
 غرض چیست و ز چه بستی طرف  
 کرده با ما ز فضل همدستی  
 گر چه خارج شد از حکایت و نقل  
 یا که تمثال اصل هر موجود  
 جلوه حسن سازد از پس و پیش  
 سه گل از باغ معرفت چیند

ناری از وحدت و زکرت شمع  
 گرچه این شمع و نار و نور یکیست  
 لیک در چشم ما سه می آید  
 هندوان کرده زین سه چیز ادراک  
 مصریان از مثلث منشور  
 نامشان در کتابشان مرقوم  
 در سه اقنوم عیسی زنده  
 نگه به تعبیر دیگر این کلمات  
 مصطفی گفته این مثلث را  
 پایه داد در شریعت ما  
 که دو آزادی و برابری است  
 رمز زرتشت شده گات و به یشت<sup>۳۳</sup>  
 معنی این سه واضح و روشن  
 با سه چیزت درین جهان کار است  
 این سه گر نیک نیکی از بد بد  
 گر پیرسد از آن (مثلث) باز  
 گو (مثلث) علامت علم است  
 (چشم بازش) نشانه خرد است  
 هندیان این نشانه ساخته اند  
 گر بگوید ترا چه فایده داشت؟  
 گو بود یادگار آن دو ستون  
 دو ستون میان تهی ز فلز  
 گنجهارا در او نشان بنهاد  
 گر سراید خلیفه م . م . م

نوری اندر مقام جمع الجمع  
 مظهر و ظاهر و ظهور یکی است  
 از سه منظر قمر سه بنماید  
 مصدر خلقت و حیات و هلاک<sup>۳۲</sup>  
 سه صنم داشتند مظهر نور  
 هر مخیس<sup>۳۳</sup> است و انگهی درع و توم  
 آب و این است روح پاینده  
 رمز ذات و صفات گشت و حیات  
 لائتی و قد تلتک را  
 بر سه چیز است از طریق صفا  
 سومین پایه برادری است  
 همت نیک و هوخت با هورشت  
 منشن دادن و گوشن و کنشن  
 وین سه اندیشه گفت و کردار است  
 یا چو افراشته ای تویا چون دد  
 که در آن نصب گشته دیده باز  
 علم طوهار حکمت و حلم است  
 کادمی زان جدا ز دیوودد است  
 پس (کشیشان گل) شناخته اند  
 دو ستونی که اوستاد افراشت  
 که سلیمان فراشت برگردون  
 ساخت آن آسمان حشمت و عز  
 مزد شاگرد هم در آنجا داد<sup>۳۵</sup>  
 از آثار دهان گشوده سخن ؟

بجوابش بگو که در دل نار  
 درو دیوار و بام آن حجرات  
 دانه هائی منظم و هم رنگ  
 شده با هم درون بزم صفا  
 می نماید بما اخوت را  
 گر بپرسد کسی که این شمشیر  
 پاسخش ده که بی کنایه و غمز  
 اولاً - آنکه در فرانسه تیغ  
 جز بزرگان و فرقه نجبا  
 هیچکس را نبود زهره آن  
 تا چه غافل (۱۷۸۹) گذشت از میلاد  
 که باخوان محترم ز ادب  
 امتیاز از میانه بردارند  
 چون مقام برادری دارند  
 لاجرم هر که یافت آنجا راه  
 تا به لوح خیال بنگارد  
 نایباً - چون حمام مینارنگ  
 جنگ دانا برای حق باشد  
 مرد ماسن فزون ز بیگانه  
 سعی دارد به دفع ظلم و فساد  
 هست شمشیر آلت این کار  
 گر بگوید که پیشگیر چرا؟  
 گو ازین سر بنزد اهل و داد  
 چون بدست آوری وظیفه خویش

حجراتی بود بیک هنجار  
 همه آکنده و پر از نمرات  
 یکدگر را گرفته در بر تنگ  
 در اخوت قرین مهر و وفا  
 معنی اتحاد و قوت را  
 از چه شد بر میان مرد دلیر  
 هست پنهان در این لطیفه دور  
 بود از سوقه وز عامه دریغ  
 صاحبان مناصب و اعرا  
 که کشد تیغ و بندش بمیان  
 در « ن . م . م » ماسنی شد این میعاد  
 نه حسب بر تری دهد نه نسب  
 همه را بالسویه پندارند  
 همه با هم برابری دارند  
 بست شمشیر و کج نهاد کلاه  
 که برادر برادری دارد  
 هست اندر جهان علامت جنگ  
 نظرش اندرین ورق باشد  
 قدمش ثابت است و مردانه  
 کوشد اندر طریق عدل و سداد  
 بمیان بست بایش ناچار  
 بندی اندر که دخول سرا  
 کار عقلایی و یدی است مراد  
 کار شایسته گیری اندر پیش

آنچه استاد کرده پیشنهاد  
 که چه باشد وظیفه ایشان؟  
 قطعه سنگ سخت ناهموار  
 آبعان تیره و سیاه شده  
 همچو گوهر کنیم لایق گنج  
 صاف و شفاف و نغز و رخسند  
 در خور تاج شهریار شود  
 سنگ خاره است صخره صما؟  
 سوی آن سنگ خاره راه بری  
 فطرت پست ناخراشیده  
 زیر چرخ عمل شود گردان  
 تا برد ز آن بلندی و پستی  
 تا که روشن شود سراپایش  
 خاتم دست کیقباد شود  
 چیست افزار دست کارگران  
 قلم آهنین و تخماق است  
 چیست قصدت چه باشد این افزار  
 ناطق از او درون صامت ما  
 که بگوید بر آن قلم يك لخت<sup>۳۶</sup>  
 این همی گوید آن همی سبند  
 مشی و رفتارشان اشاره بچیست  
 یعنی اندر عمل مجتد باشد  
 بمقام کسی شود نزدیک  
 روشنی بخشش بدیده کور

پیشگیر تو آزد اندر یاد  
 گر بپرسد ز کار شاگردان  
 گو بود در سرشت ماهموار  
 که گل ما از آن تپاه شده  
 باید آن سنگ را بزحمت و رنج  
 تا شود روشن و درخسند  
 سنگ ما لعل شاهوار شود  
 گر بگوید چگونه در دل ما  
 گو به چاه طبیعت از نگری  
 هست این سنگ ناتراشیده  
 که به نیروی دست شاگردان  
 عقل سازد بعدل همدستی  
 بتراشند جمله اعضایش  
 شکل او نغز و چهره شاد شود  
 گوید اردر ترانش سنگ گران  
 گوید و آلت که هر یکی طلاق است  
 گر بگوید کزین دو آلت کار  
 گو قلم هست فکر ثابت ما  
 هست تخماق آن اراده سخت  
 گوه خارا اگر ز جا جنبد  
 گر بگوید بگناه رفتن و ایست  
 گو کنایت ز جهد و جد باشد  
 تا بر آید ز خانه تاریک  
 که بود هادش بخر که نور

گر همی پرسد آن خدای برست  
یا سخنده ز روی عقل و ادب  
گر اجازت دهد دلیل بطریق  
سر به اوج فلک بر افرازم  
چون بدینجا رسید حد سخن  
گوید آن در عمل بکوش و بجهد  
برهان طبع خود ز بوالهوسی



که ترا در دل آرزویی هست  
نیستم آرزو بجز منصب  
که شود بنده اش معین و رفیق  
بمه و مهر فرقدان نازم  
پیر روشندل فراماسن  
صادق اللهجه باش و ثابت عهد  
سعی کن تا بکام دل برسی

شکر لله که این نهفته رموز  
این گهر زاد این یم کلکم  
شد ز در این سفینه مالا مال  
رفته از هجرت شه ابرار  
سال میلادده زیازده رفت<sup>۳۷</sup>  
مه بیزغاله مهر در کردم  
ناظم این عقود رخشنده  
بنده خاندان مصطفوی  
که ادیب الممالکش لقب است  
خواهد از دولت فراماسن

یافت از طبع من ظهور و بروز  
که بگوهر قرین و همسلکم  
شب یکشنبه سوم شوال  
سیصد و بیست و پنج بعد هزار  
از شهر هزار و نهصد و هفت  
آن دوم بود و این به هیفدهم<sup>۳۸</sup>  
آرزومند عفو بخشنده  
احقر الخلق صادق العلوی  
چون هواخواه دانش و ادب است  
جهل را بر کند ز بیخ و زین

بجز کلامی که در کتب است

در این کتاب است که در کتب دیگر نیست

گاه از کف شسته خدس طلیل	بیت اسرار عبید
نوعی از علی و از کوی	حرملش عیبش گردی
استاد که بیان خدا	بزرگوار شکران
تا همه از روز دارد شد	با بزم جمعه براد شد
سرسش همه با ستادی	رحمت بسته نادی
همه هنگام روز دگت شست	بدان نیا در حق اعلیٰ منت
روز در آن سرد گشته غیب	اوست دان دانیا و سغیب
باله از باد خود بر زشت	کس بر آب و از زهر شست
دگت گشتی سه تا دور کج	بچه گات <sup>دو</sup> عجب خواند زرد
بچه فرجود <sup>دو</sup> از او <sup>دو</sup> بدید <sup>دو</sup>	روش بخواهر دید <sup>دو</sup>
بر هیچ عیب بر نیدر	روح صعب تمام عید
منه لطف کردگار در	ساجد و غلر <sup>دو</sup>
در سه آقوز گشت کرد ایست	نوروز حیات و ذات و شفا
با دوزن مسلم بر رخ بید	صاحب شوق در گشت هر غیر
ببین بر <sup>دو</sup> مقصر بیا	ماه و خورشید گسند خیا

در این کتاب است که در کتب دیگر نیست

سده غله و کله سینه

## زیر نویس های منظومه آئین فراماسونری بقلم ادیب الممالک فر اهانی

ادیب الممالک در پایان منظومه فراماسونی که به خط خودش و در ۳۶ صفحه در دفترچه ای نوشته است ، سه وهشت زیر نویس برای کلماتی که توضیح بیشتر لازم داشته ، نگاشته است . توضیحات وی در نوع خود بسیار جالب و قابل استناده و معطافه می باشد که عیناً نقل میگردد:

۱- قبة المحضر . . . خيمة المحضر . . . قبة الزمان . . . قبة الشهادة . . . در دعای مبارک « سمات » مکرر بدان اشارت شده است از آن جمله آنجا که فرماید ( و بمجدك الذی ظهر لموسی بن عمران علیه السلام علی قبة الزمان ) یه فرانسه آن را « تابر ناگل » Taber Nacl خوانند و Chez Les Israelites تصویر آن را یهود و نصاری در محراب عبادت خود نقش کنند . چنانکه در تاریخ لوی ۱۴ پادشاه فرانسه نوشته اند که در اواخر عمر خود این تمثال را در غار عبادت خود رسم کرده بود . بزبان عبری آن را « اوهل موعده » گویند یعنی خیمه موعده .

در جلد اول ناسخ التواریخ مسطور است [در شرح اربعین میقات] اشارتی رفت که خدایتعالی با موسی فرمود که یاره آلات و ادوات فراهم کند پس آن حضرت چون از اربعین شفاعت و ضراعت فراغت جست به فرمان یزدان « بسالابل بن اوری بن حور » را که در صنعت زرگری میان بنی اسرائیل بیعدیل بود بخواست و او مردی دانشمند از اولاد یهودا بود . و همچنین « اهالیاب بن احیاماک » را ( در توریة بن احی ، ساماط و احی ساماخ باختلاف نسخ مرقوم است ) که از خاندان « دان » نژاد داشت حاضر نمود او نیز مردی کاردان و هنرمند بود . پس بفرمود تا صندوقی از چوب شمشاد ساختند که طولش دو ذراع و نیم و یک ذراع و نیم عرض داشت ارتفاع آن هم معادل عرضش بود محفوف به زرخالص باکنگره های زر و حلقه های زرین تا جای لوح های عهد نامه باشد و آن را ( صندوق الشهادت ) گفتند .



آنگاه فرمود نخشی از زر خالص ساختند که آنرا (تخت مرحمت) می گفتند دو ذراع  
 نیم طول داشت و بکندراع و نیم عرض. (دو فرشته زرین) بر فراز آن رو بروی  
 یکدیگر نصب کردند که پرهای ایشان تمام تخت را فرا گرفته بود و آنرا بر سر  
 صندوق شهادت جای دادند. آنگاه خوانی از زرناب ساختند که دو ذراع طول داشت  
 بکندراع عرض و ارتفاعش یکذراع و نیم بود با گنگره های زر و حلقه های  
 زرین. از آن پس ادوات والانی مانند جامها و دوسکانهها و شمعدان ها و غیر ذلک  
 ساختند که یک فیظ زر خالص صرف آن جمله شد. آنگاه سراپرده راست  
 نهادند که قبه آن را «هیکل» و نشیمنگاهش را «مسکن» گفتند چهل ذراع طول  
 داشت و بیست و هشت ذراع عرض داشت و آن قبه از پشم نر بود با حلقه های  
 زرین و قلابهای زر و پوششی بر زبر آن از پشم فوج سرخ برافراشتند و برای  
 آنکه از باران و باد هیچ آسیب نبیند از پوست مواشی خود پوششی دیگر تعبیه  
 کردند و آن پوستها را نیلگون کردند و بر زبر آن دو پوشش برافراختند.  
 آنگاه چهارستون معلق بود و آنرا «قدس الاقداس» «قدس القدس» نام کردند. و  
 صندوق شهادت را در میان قدس القدس جای داده تخت مرحمت را بر سر صندوق  
 نهادند. و از بیرون خیمه خوان زر را بطرف شمال و شمعدانی زرین که شش  
 شاخه داشت بطرف جنوب جای دادند. و صحنی برای مسکن از بافتهای باریک  
 نر بهم کردند که آنرا صد ذراع طول و پنج ذراع ارتفاع بود. و از هر طرف بیست  
 ستون شبه (برنج - یرتز) برپا داشتند. آنگاه مذبحی با پنج ذراع طول و پنج  
 ذراع عرض و سه ذراع ارتفاع از همان فلز مرتب داشتند. خدمت خیمه مجمع  
 را حضرت موسی با «هرون» و «یران وی» «ناداب» و «ابیهو» و «الغازار» و «ابثامار»  
 مقرر فرمود. و حوضی از یرتز بساختند و بر آب نمودند تا هرگاه موسی و هرون  
 و اولاد هرون بخیمه مجلی در آیند دست و پای خویشان بشویند. آنگاه جامه

هرون را بزینت آراستند. نخست «سینه بندی» برای وی مرتب کردند که از هر جانب یکی بود. و چهار فنطار جواهر شاداب چون یاقوت و الماس و غیر ذلک بر آن نصب کردند. که هر قطاری موافق عدد اسباط بنی اسرائیل دوازده دانه بود. پس بر هر سنگی نام یکی از اسباط ثبت کردند و از دور جامه اوزنگهای زرین بیاویختند و گلی از زر ناب ممانی پیشاپیش معلق ساختند و تاج مقدس را بالای عمامه نهادند که با جواهر شاداب مرصع بود. آنگاه از چوب شمشاد تخت ها بطول ده ذراع و بعرض یکذراع و نیم بود با پشتیبانها بساختند. و مذبحی که ده تخت از برای سمت شمال مسکن و ده برای سمت جنوب از هر طرف یکذراع بود برای بخور آماده کردند. و جمله این سیم و زر را بنی اسرائیل برای رضای خداوند بحضرت موسی آورده و هدیه کردند. و آن بیست و نه قنطار و هفتصد و سی مثقال قدس زر ناب. و یکصد قنطار و یک هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال سیم سپید بود و هفتاد قنطار و دو هزار و چهارصد مثقال (شبهه - برنج) بود.

علی الجملة - در غره ماه اول از سال دوم (خیمه مجمع) را برپای کردند و پرده دروازه (مسکن) را بیاویختند. و آن آلات و ادوات را که گفتیم مرتب داشتند. آنگاه آثار جلال خداوند بیچون از آن سراپرده پدید آمد. بدان سان که موسی را طاقت درون شدن آن خیمه نبود. و ابری فرود شده آن سراپرده را فرو گرفت. و هرگاه ابراز سر مسکن برخواستی بهر جانب که حرکت کردی بنی اسرائیل از دنبال آن حرکت می کردند. و شبها بنظر آتش می نمود و روزها ابر بود. و چون باز می ایستاد مردم از سفر باز می ایستادند و خیمه مجمع را برپای می کردند. و ابر خیمه را می گرفت. علامت حرکت و سکون ایشان بود. [در تاریخ سوریه عدد (۱۹۹) رجوع و مطالعه شود] در کتاب مقدس (توره) ص خروج ۳۵ تا ۴۰ و در کتاب ۹ (تواریخ ایام) ف ۱ (۵) مذکور است. در قرآن مجید مکرر (وظللتنا علیکم الغمام) نازل شده است و در کتاب (تاریخ

۱- ادیب الممالک در حاشیه رساله اش توضیح می دهد: سینه بند هرون - سدره کتی زردشتیان پیش بند م. همه راجع بیک امر است.

سوریه) شرح مزبور با بعضی اختلافات مرقوم است و آن نسخه در کتابخانه موجود.  
 ۲- بصلییل بن اوری بن حود زرگراز نژاد یهودا بود که حضرت موسی به فرمان  
 خدا ساختن ادوات و آلات زرینه و سینه قبه المعصر را بوی مقرر داشت بصلییل  
 پسر با و فتح صلو و سکون لام متصل به ایل که نام خداست می شود .

۳- اهولیا - اهلایا - احولیا - اهولیاب - احولیاب پسر اخیاماك یا اخی  
 امك - اخی ساماخ از خاندان (دان) که او نیز در ردیف بصلییل بود . صحیح  
 آن (احالیابن اخی ساماخ) است .

۴- دو تمثال فرشته بود از زر ناب ساخته در بالای تخت رحمت بر سر صندوق  
 الهادت نهاده بودند . و حضرت سلیمان نظیر آنرا ساخته در خانه اندرون بیت المقدس  
 به خانه (تابوت عهدرب) بود بر نهاده .

ناسخ التواریخ ج ۱ [آنکاه دو فرشته از چوب بساختند دوده ذراع طول و  
 ده ذراع ارتفاع هریک بود و در پهلوئی هم استوار کردند چنانکه بالهای ایشان که  
 گسترده داشتند بیست ذراع عرض داشت تا تابوت رب را در زیر بال آن فرشتگان  
 بجای دهند و هر دو فرشته را در ذهب خالص پوشیده کردند] . (در توریقه مذکور  
 است کتاب دویم تواریخ ایام) در دعای سمات باین تمثال مقدس با لفظ «کرویین»  
 اشارت شده است... به زبان عبری این تصویر مجسمه را «کارویم» و به فرانسه «شروبن»  
 Cherubim گویند .

صاحب (تاریخ سوریه) میگوید . بنی اسرائیل در غیبت موسی گوساله  
 زرین را از روی «ابلیس» مصریان ساختند . و دانشمند (مولنو) در کتاب خود که  
 برای تبرئه و تزکیه هرون مینویسد دلایل بسیار اقامه میکند . منجمله میگوید  
 [همان صنم مسبوك را شبیه «کارویم کرویین» در وقتی که خدا بر او جلوس فرموده  
 و در کوه «سینا» تجلی فرموده است ساخته بود] .

در دعای مقدس «سمات» در ذیل فقره که نام بردیم با (واو عاطفه) میفرماید

۰۰ [رفی طور سیناء و فی جبل حوریت فی الواد المقدس فی التقیه المبارکه من جانب الطور الایمن من الشجرة] ۰۰

مؤلف کتاب «گنج دانش» صفحه ۱۷۷ از کتاب خود که به طبع رسیده است در تحقیق «بیستون» آورده است که خسرو پرویز هفت گنج داشت :

۱ - گنج باد آورد ۰۰ . گنج گاو که خزانه افراسیاب بوده در مکانی وسیع و سر پوشیده در و دیوار سفش مزین به طلا و لاجورد ۰۰ . اخورها در اطراف آن ساخته معلو از جواهر بر سر هر آخوری گاو بسته از طلا و نقره که شاخها و چشمهایشان از جواهر و شکمشان پر از انار و سیب . . . و به زرین مرصع ۰۰ . و در اطراف آن جانورهای چرنده و در بالا مرغان پرندة گوناگون از مینا و جواهر ساخته بودند [ ۰۰ . صاحب «فرهنگ انجمن آرای ناصری» گوید ] نام جمشید بر این کاوان نقش بوده [ ( نگارنده محمد صادق الحسینی الفراهانی ادیب الممالک ) گوید از مرقومات صاحب گنج دانش چنان استفاده میشود که این بنا از روی بنای حضرت سلیمان و حضرت موسی ساخته شده چنانکه از وجود (گاوها که در نمره ۱۰) ذکر خواهد شد و از (انار زرین) و از تصویر مرغان که تمثال ( کاروبیم ) بوده است ظاهر می شود ۰۰ . و مؤید این قول نام جمشید است که پارسیان بر حضرت سلیمان اطلاق کرده اند چنانکه شاعر گوید ۰۰

یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند

داود را بشارتی از جم نموده اند

دیگری گفته است ۰۰

کی نشستی دیوارون چون نگین بر تخت جم

کس نوشتی نام تو جمشید بر انگشتی

و نیز مضمون نگارنده آن است که سلاطین اشکانی (سکه عقاب دوسر)

را که در مسکوکات آنها دیده شده است از تصویر (کاروبیم) برداشته اند ۰۰ . و دولت

روس در این نقش اقتدا بآنها کرده است ۰۰

۵- خیمه، عهد همان قبه المحض است که مشروحاً در نمره یک مذکور شد . .

۶- کشتی «نقل از گلدسته چمن آئین زرتشت»

[در بیان آئین نوروزی]

(۱۱۷) فرمان است که هر فرزند زرتشتی باید مابین هفت و پانزده سالگی سدره (پوشیده گستی) بر میان بندد . چه که سدره و گستی میان کیش بهی میباشد . سدره پوشیدنی است از پارچه سپید و بر صدر قطعه مخصوصه دارد که نامزد به بیان بوده . در پائین یقه وصل شده است . پارچه سدره باید سپید باشد که پدید نشان پاکی و نظافت است .

چنان چون در آیه ۱۲۶ (مهریشت) وارد است . بیاض علامت دین (مازدیسنی)

باشد . .

کشتی قسمتی از نواری یا رسته است که بطور خاص از ابریشم یا کرک یافته . تعداد و دو نخ دارد . سه لای بگرد کمربست پیچیده . چهار گره دو از پیش روی و دو از پس پشت بر آن زنند . شبانه روز فرض است که کشتی بر میان باشد سه لای که بطور کمربست پیچند متذکر سه پایه کیش . . یعنی «همت» «هوخت» «هورشت» باشد . . چهار گره که بکشتی زنند علامت چهار صفاتی است که باید هر شخص زرتشتی ارا باشد . .

نخست «مازدیسنی» ۲ «زرتشتی» ۳ «دشمن - دیوان» ۴ «هرمزدی کیش» باشد . . کرکی که از آن گستی باغند باید از آن گوسپند باشد . . و این دلیل آن است که دارای گستی را شایان است که چون گوسپند سلیم و بی آزار بوده و همیشه به پاکی و پرهیزگاری زیستن کند . . آئین سدره پوشی و گشتی بندی موسوم به (اوزودی) است . . که معنی آن (پرستش نخست و عبادت جدید) می شود . . و باید این رسم را یکمؤید در حضور جماعت مؤبدان و بهدینان ادا سازد . . طفلی که اصول کیش راعم (اوستای ابتدائی) آموخته است تن شسته به لباس مخصوص در موقع حاضر می شود . . مؤبد در حضور جماعت حضار طفل را سه بار «گروش

۱ - ادیب السالک کلمه کشتی و کشتی با خم (که) را در هر دو صورت نقل کرده

نامه پازند \* که ترجمه اش ذیلاً نگاشته می شود میخواند \* ( از نگارش و نقل ترجمه صرف نظر کردیم )

طفل آستین جامه مؤبد را گرفته بسوی «خورشید» نموده با او ( نیرنگ کشتی ) میسراید \* و مؤبد کشتی را به میان طفل پیچیده چهار گره بر آن میزند \* و «گروشنامه اوستائی» که «مزده بسوا» همی باشد همی خوانند \* از آن هنگام طفل قانوناً داخل امت پیغمبر میشود \*.

( نگارنده محمد صادق الحسینی همی گوید این دو نکته را مذکور میداریم که برادران متذکر شوند یکی ۳ لائی بودن کشتی و ۴ گره زدن بر او که مجموع هفت میشود \* دوم «سدره» که بسیار شبیه است به «سینه بند هرون در موقع دخول به مجمع مقدس» شاید «پیشگیر» نمونه و یادگار این هر دو باشد ) \*.

۷ - پنج گات \* نقل از کتاب گلدسته چمن آئین زرتشت ( ۱۸ ) «اوستا» متضمن بر مواد آتیه می باشد \* ۱ - گاتها ( که مسلماً از تصنیفات و بیانات خاصه حضرت زرتشت علیه السلام است ) \* ۲ - ویسپردو \* ۳ - وندیباد \* ۴ -

خورده اوستا \* پنج گات به معنی پنج سرود پاک است که هر يك را نامی خاص باشد \* ۱ - اهنود ۲ - اشئود ۳ - سپنتمد ۴ - وهوخشتر ۵ - وهشتویشت \*.

اسم هر يك را از کلمه اول هر مجموعه بر آورده اند \* زبان این سرودها بسیار کهن و باستان ترین کتب پارسیان شمرده می آید عبادت ذات احدیت و تحصیل اخلاق حمیده و آداب حسنه از آنها آموخته میشود \* از خواص عمده این سرودهای بهشتی این است که در هر مصرعی یکبار یا دو بار نام خداوند یکتا که (اهوره مزده) یا اسماء صفات خداوند که نامزد و بهفت امشاسپند است می آید \* [گاه گاه اسم ذات احدیت به معیت اسماء صفات الهی آمده است] \*.

۸ - پنج فرجوذ ( فرجود ) به زبان پارسی معجزه و خارق عادت است \*  
 ۹ - هفت امشاسپند برادر معاصر نامور ما «کیخسرو شاهرخ» که از وکلای پارلمان و مردی دانشمند و بزرگوار است در نامه موسوم به «فروغ مازدیسنی» که  
 ۱ - این جمله از آن ادیب الممالک است و خود او از آوردن ترجمه دریغ کرده است .

سختی از آن بیادگار برای این بنده فرستاده است .<sup>۱</sup>

۱۰ - اقیانوس - استان Ocean<sup>۲</sup>

۱۱ - پر خیده مرهوز .<sup>۳</sup>

۱۲ - مصرح .<sup>۴</sup>

۱۳ - ستاره مشتعل - کوكب درخشان - اختر تابناك Etoile Flamboyante

۱۴ - شرق اعظم فرانسه Le Grand Orient بعد از آنکه « محفل قدیم »

« واسطه تاسیس « محفل اعظم وطنی » بر هم خورد « دوک شارترس » که در محفل

« عظیم مقام » استادی اعظم « داشت به واسطه مشاجرات سینه و بی احترامی که نسبت

به وی شده بود از برادران رنجید و از ل . ک . گزید . برادران نام شدند در

مقام اعتذار بر آمده در روز بیست و دوم اکتبر مطابق سنه ۱۷۷۳ میلادی و سنه

۱۱۸۷ هجری جشنی بزرگ آراسته و ریاست وی را به سمت استاد اعظمی تصویب

نمودند . در همان روز نام « محفل اعظم وطنی » را منسوخ کرده و به جای آن

« شرق اعظم فرانسه » را اعلان کرد . و با کمال جدیت و فعالیت به تنظیم قواعد

و شئون اداره ف . پرداخت . نخستین کاری که کرد این بود که موظفین بخدمت

ل . را در سر شغل خود بر قرار کرده و لوایح قرارات کلیه را به خاتم خود امضاء

فرمود . و تصویب کرد که هیچ يك از محافل اقلیمی بدون داشتن اعتبار نامه از

شرق اعظم دارای رسمیت نخواهد بود . و نیز محفلی برای تعیین درجات عالیه

که مافوق درجات سه گانه رزیه میباشد بر قرار نمود . در دهم ماه حریزان سنه ۱۷۷۴ م

۱۱۸۸ هـ از طرف شرق اعظم محافلی که خوانین را به خواهری به پذیرد تاسیس شده .

« شرق اعظم - تادیر گاهی در خانه های برادران دور میزد . تادیر دوم ماه

« آب اغسطس - اوت » سنه ۱۷۷۴ م سنه ۱۱۸۸ هـ عمارتی عالی را که مدرسه ژر ویتها

بود اجاره کرده و بدانجا انتقال نمودند .

لژ بیداری ایران . افتتاح این محفل مبارك و معبد مقدس در درار الخلافه

۱ - ادب المسالك فصل یازدهم این کتاب را عیناً نقل میکند که تکرار آن بنظر ضروری نیامد .

۲ - نویسنده اقیانوس را بشرحی که در نسخ التواریخ آمده عیناً نقل کرده است .

طهران به طور رسمی و با اجازه «شرق اعظم فرانسه» و «شوری عالی ماسنی فرانسه» در شب سه شنبه ۱۹ ربیع الاول سنه ۱۳۲۶ هـ - ۲۱ ماه آوریل ۱۹۰۸ م - ۸ ماه اپریل روسی و ۸ نisan روسی - ۲ ماه اردیبهشت جلالی سنه ۱۳۳۰ - ۱ - ماه تور تأسیس یافت . . و نخستین کسی که درین ل . . پذیرفته شد این بنده نگارنده بود . . ل . . مزبور بعد از بمباردهاں مجلس ملی شیدالله ارکانه که مطابق سه شنبه ۲۳ شهر جمادی الاول سنه ۱۳۲۶ هـ بود تعطیل شد . . و بعد از استقرار مشروطیت ثانوی در لیله سه شنبه شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۳۲۷ هـ ۱۴ دسامبر ۱۹۰۹ - ۱ کانون - ۱ دکابر روسی - ۳ مردادماه قدیم ۱۲۷۹ - ۲۹ آذر ماه جلالی ۱۳۱۱ مجدداً افتتاح شد . .

۱۵ - اصحاب کهف . . هفت تن بودند از رؤسای مملکت و وزراء و امرای بزرگ که به مخالفت مذهب بت پرستی اتفاق کرده و با کاهنان معبد «افس» ضدیت نموده و غاری را که در آن نواحی بود اختیار نموده و در آنجا به عبادت و اعتزال پرداخته بودند . . سگ ایشان را نام «قمطیر» بود . در حکایت ایشان سوره خامس در قرآن نازل شده . .

و غار اصحاب کهف در چند موضع به نظر میرسد . . یکی در جبال افس از بلاد آسیای صغیر که وجود آن در آنجا به صحت نزدیکتر است . . دوم در کوهستان ممالک افغانستان . . سوم در بلاد قفقاز در کوهسار نزدیکی ایروان . .

۱۶ - در تفسیر صافی و مجمع البیان می فرماید اینها ستارگان رونده هستند که در روز مخفی و در شب آشکارند و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که خنس و کنس عبارت است از زحل . . مشتری . . مریخ . . زهره . . عطارد . . و نگارنده آنها را بضیمه شمس و قمر کنایه یا تشبیهاً نماینده ارکان سبعة ل . . م . . دانسته که سیارات فلک بشریت و انسانیت و عاملان و اساتید کارخانه حق پرستی و عدالتند . .

۱۷ - حرون - سرکش و غالباً در چهار پایان استعمال می شود. نفس اماره چون به بهائم و انعام تشبیه کرده اند مجازاً حرون می گویند.

۱۸ - تو بالکن Toubalcaïn «توبال قالین» از احفاد قابیل است که مخترع



آلات از فلزات شده.

۱۹- سفر نکوبین، مراد کتاب اول توریة است.

۲۰- در کتاب مقدس توریة (کتاب اول ملوک) فصل هفتم آیه ۲۶ [و آن

ستونها را در رواق هیکل برپا نمود و ستون طرف راست را برپا نموده اسمش را «یاکین» گذاشت و ستون طرف چپ را برپا نموده و اسمش را «بوغر» نهاد]  
کتاب «دوم تواریخ ایام» فصل سوم آیه ۱۷ [و آن ستونها را در برابر هیکل بر  
پانمود یکی بدست راست و دیگری بدست چپ و اسم دست راستی را «یاکین» و اسم  
دست چپی را «بوغر» نهاد]

اما «یاکین» «یاخین» بزبان عبری (یعنی خدا حفظ کند) و بوغر بزبان  
عبری یعنی (در اوست مدد الهی)

و شاید که لفظ «یاسین» در قرآن مجید همان «یاکین» باشد بر حسب تبدیل  
کاف به سین از تداول السنه و خطوط مختلفه یا نظر تعرب صورت کتبی «خ» به  
«س» در خط عبری و این هر دو نام دو تن از معارف بنی اسرائیل بوده. چنانکه  
«بوغر» در کتاب «روث جوابیه» که کتاب سوم مورخان است در توریة بشرح  
آمده است نام «یاکین» هم در چند جا مذکور است.

۲۱- زینت. گویند این کلمه از عربی مأخوذ است و بمعنای اقصی نقطه  
شمع الرأس استعمال می شود.

۲۲- نادیر. این کلمه را نیز مأخوذ از لغت عرب دانسته و بر منتهی نقطه  
شمع القدم اطلاق نمایند.

۲۳- عوج - کژکوزی امت - ناهمواری و پست و بلند در سطح.

۲۴- وجوب - افتادن و پنهان شدن يقال (وجبت الشمس) یعنی پنهان شد و  
ظهور رفت آفتاب.

۲۵- چون قطب شمال که منتهی به نقطه می گردد تنگترین نقاط ارض است  
و این معنی در قطب شمال یافت بشود زیرا که بر آمدگی در قطب شمال است و  
ظهور رفتگی از قطب جنوب. در حاشیه کتاب تاریخ ایران از مرحوم میرزا آقا

خان شهید کرمانی صفحه ۶۸، مرقوم است [در عبری شرق را پیش و غرب را پس و جنوب را راست و شمال را تاریک یا پوشیده گویند. از سه لفظ اول وضع پرستش و شمس و لفظ آخر کاشف عقیده ایست که مردم اوائل در مخوف بودن شمال کرده داشته اند و ظلمات را در انجامی پنداشتند.] .

۲۶- از دلوك تا بغسق - آیه هشتم در سوره مبارکه بنی اسرائیل نظر به روایت «عیاشی» از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مذکور است که فرمودند (دلوك) عبارت از زوال شمس است (ظهر) و (غسق) کنایه از نیمه شب. ظهر آید بکار خود. معمار نیمه شب دست می کشد از کار

حضرت زراشتت علیه السلام که یکی از مؤسسين این اساس و مخترعین این رموز است شاگردان خود را در موقع انعقاد مجلس از اول ظهر پذیرفته در نیم شب مرخص می کرد. بعد از ضیافت و بوسه برادرانه که منتهی بختم عمل می شده، زراشتت بنسگر چه دین پرور است

که در شهر علمش ره از (صدر) است

[صدر - نام کتاب مؤبدی (آذر پترو) نام است که آئین زراشتت را در آن گرد آورده و صدباب است.] .

۲۷- قبلا درین باره شرحی مذکور شده.

۲۸- هاماوران - مملکت حجاز و نجد و یمن را گویند.

۲۹- کنگک دژ هوخخت پارسیان خانه اورشلیم را بدین نام خوانده اند چنانکه فردوسی گفته است:

بخشکی رسیده سر جنگجوی	به بیت المقدس نهادند روی
بتازی زبان خانه پاک دان	بر آورده ایوان ضحاک دان
چو بر پهلوانی سخن راندند	همی «کنگک دژ هوخختش» خواندند

۳۰- حیرام - پادشاه مملکت (تیر - صور) است که با حضرت سلیمان هفتاد اتحاد و موافقت بسته و در بنای مسجد اقصی آن بزرگوار را بفرستادن نخته و چوب با کشتی معاونت نمود. حیرام پسر (مصورا) که پدرش سوری و مادرش